

شیما بهروز

(۱)

بهار افسانه بود
قوطلی رنگ و
نقاشِ ناشی و
حوضِ کاشی
عادت غریبی است
بهار را سبز می بینم
با چشمان پر خون

(۲)

بر لهجه‌ی آبی آب‌ها
برگ‌ها
و
گلابی

(۳)

شاید سبز شود
پنجره چوبی
در این بهارِ بی در و پیکر

(۴)

برای عطش
جامی آب
برای تشنه‌ی روی تو
هزار آینه

(۵)

مرغ دریایی می خندید
چشمه را
از آسمان
دیده بود

(۶)

سرمو توی چاهی کردم
که گفتن
یه اژدها توشه
هیچی نبود
جز تصویر خودم
روی آب

(۷)

پس شبتاب
فانوس خردش را
دختر
برق نگاهش
و من
کبریتم را
این چنین
تنگاتنگ
به جنگ تاریکی
می رویم.